

نگاهی به گلستان سعدی

حسن انوری

فرهنگستان زبان و ادب فارسی

گلستان نام‌دارترین اثر منشور در زبان فارسی است و چون گوهری درخشان بر تارک نثر فارسی می‌درخشد و در درازنای قرون متمادی که از عمر زبان فارسی می‌گذرد، نه پیش از آن و نه پس از آن، هیچ نویسنده‌ای نتوانسته است اثری همانند آن به وجود آورد و در طول قرون که از زمان سعدی می‌گذرد کتاب محبوب فارسی‌زبانان و الهام‌بخش نویسندگان بوده و ژرف‌ترین تأثیر را بر زبان فارسی گذاشته است. چنین به نظر می‌رسد که سعدی در گشت و گذارهای دور و دراز خود - که جا به جا در گلستان و در آثار دیگر خود به آنها اشاره می‌کند - هر جا نکته‌ای یا حکایتی می‌شنیده یا می‌خوانده یا از دیده‌های خود به تجربه تازه‌ای دست می‌یافته، آن را با نثر زیبا و دل‌انگیز خود به صورت قطعه‌ای کوتاه یادداشت می‌کرده است یا در بحر متقارب به نظم می‌آورده. پس از آن که به شیراز برگشته، ظاهراً در سال ۶۵۵، نخست به تنظیم قطعات و حکایات منظوم پرداخته و «بوستان» را پدید آورده، سپس به تنظیم یادداشت‌های منشور خود دست زده و هنوز سالی از تقدیم بوستان به پادشاه سلغری نگذشته بوده که این یادداشت‌ها، که می‌بایست پرآوازه‌ترین کتاب نثر فارسی باشد و نثرنویسی را قرن‌های متمادی زیر سیطره تأثیر بگیرد، صورت تصنیف یافته و گلستان نام گرفته و در سال ۶۵۶ هـ.ق به

ولیعهد سعدبن ابوبکر تقدیم شده است.

درین مدت که ما را وقت خوش بود

ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

نثر گلستان صورت کمال یافته نثر فنی و شیوه مقامه نویسی نویسندگان پیشین است. تقسیم بندی آن تا حدودی همانند بوستان است: یک مقدمه و هشت باب دارد. استخوان بندی باب‌ها را حکایات تشکیل می‌دهد. اشعار فارسی و عربی و آیات و احادیث و اخبار و امثال نیز جای جای در آن گنجانیده شده است. علاوه بر حکایت، سخنان حکمت‌آمیز و لطیفه‌های نغز و ظریف نیز، بخصوص باب هشتم را آراسته است.

گلستان با وجود حجم اندکش از جهت تنوع موضوع دامنه وسیعی دارد. سعدی از همه چیز سخن می‌گوید. اختصاص آن به هشت باب، دال بر آن نیست که نویسنده فقط در موضوع عناوین باب‌ها سخن رانده است. از غرایز پست آدمی تا صفات متعالی انسانی موضوع گلستان است و برخلاف بوستان که دنیایی آرمانی را به نمایش گذاشته، گلستان، زشتی‌ها و پلیدی‌ها را در کنار زیبایی‌ها نشان می‌دهد، سندی است از زندگی و شیوه اندیشگی و رفتار مردم عصر. از این رو «اخلاق» در گلستان مفهوم اصطلاحی پیدا می‌کند و تنها به معنی مثبت آن نیست. از رفتار ماکیاولیک نیز که نوعی اخلاق است می‌توان در گلستان نشانه‌هایی یافت؛ اما باید گفت آنچه به گلستان ارزش داده و آن را پرآوازه ساخته، نه محتوای حکایات بلکه مهارت حیرت‌انگیز نویسنده در پرداخت نثر و القاء بالاترین درجه رسانندگی و بلاغ به واژه‌ها و جمله‌هاست. کتاب با دیباچه‌ای دل‌انگیز و بدیع آغاز می‌شود که نه تنها یکی از زیباترین دیباچه‌هایی است که در زبان فارسی نوشته شده است، بلکه شاید بتوان گفت که علی‌الاطلاق زیباترین دیباچه‌ای است که در طول تاریخ زبان فارسی به رشته تحریر درآمده است. نویسنده نبوغ هنری خود را در پرداختن عبارات و التقاط نظم و نثر و آوردن سجع‌های ملایم و جمله‌های آهنگین و تلفیق ویژگی‌های دو شیوه مشخص نثر پیش از خود یعنی نثر مرسل و نثر فنی و نزدیک کردن این دو شیوه متغایر به هم‌دیگر و استفاده به موقع از محاسن و مزایای هر یک از آن دو شیوه و به کار بردن آرایه‌های بدیعی به

صورت طبیعی در عین آسانی و سادگی عبارات و سلامت و روانی نثر و رعایت حد اعتدال در کنار هم گذاشتن همه عناصر ادبی و تصاویر زیبا به خوبی نشان داده است.

در این دیباچه زیبا، سعدی سخن را با ستایش خداوند و شکر نعمت و فراگیر بودن رحمت او و توحید و عرفان آغاز می‌کند. سپس به شهرت و آوازه خود در عالم سخنوری و مدح ابوبکر بن سعدبن زنگی پادشاه فارس گریز می‌زند و آنگاه این مطلب را به میان می‌آورد که گویا می‌خواسته است نشیمن عزلت اختیار کند و دامن از صحبت مردم فراهم چیند تا این که به اصرار یکی از دوستان از این کار صرفنظر می‌کند و در ایام بهار با همان دوست برای تفرج و گردش به بیرون شهر می‌رود و شبی را در بوستان می‌گذرانند؛ شبی که برای زبان و ادبیات فارسی بسیار فرخنده بوده است، چه در فردای همین شب است که سعدی تصمیم تاریخی خود را با دوستش در میان می‌گذارد. که «کتاب گلستانی توانم تصنیف کردن که باد خزان را بر ورق او دست تطاول نباشد و گردش زمان عیش ربیعش را به طیش خریف مبدل نکند». پس می‌گوید که یک فصل از کتاب گلستان را همان روز نوشته و هنوز فصل بهار به پایان نرسیده، کتاب را به پایان برده بوده است. پس از بیان این سخن، دوباره به مدح پادشاه و پس از آن به مدح ابوبکر بن ابونصر می‌پردازد و در پایان سخن، عباراتی از سر تواضع، بر قلم پادشاه سخن جاری می‌شود و دیباچه با بیان موضوع ابواب گلستان و تاریخ تصنیف کتاب به پایان می‌رسد.

باب اول که در سیرت پادشاهان است، طولانی‌ترین باب‌های گلستان است که در آن ۴۱ حکایت آمده است. حکایت‌ها آغاز و پایان یکسان ندارند. ساخت آنها متنوع است و همین بر زیبایی کتاب می‌افزاید. در همه حکایت‌ها از موضوع واحدی پیروی نشده است و اگرچه عنوان باب «در سیرت پادشاهان» است ولی همه حکایت‌ها به سیرت پادشاهان بر نمی‌گردد. به نظر می‌رسد که در اغلب موارد قصد نویسندگان بیان محاسن و معایب اجتماعی و اخلاق بشری بوده و نهایتاً به اصلاح جامعه توجه داشته است و البته در کل حکایت‌ها از جهت نظام اجتماعی و امور کشورداری یا به قول قدما «سیاست مدن» یک سیستم فکری تعقیب نشده است بلکه نظر نویسندگان متوجه عمل و مورد بوده و در هر

مورد نتیجه‌ای متناسب با حکایت گرفته است. در چند حکایت، مذمت و تقبیح ستم و سفارش به عدالت و در حکایت‌های ۶ و ۱۰ و ۲۸ نظریه مهم سعدی در آیین کشورداری مطرح می‌شود و آن این است که تکیه پادشاه باید بر رعیت باشد و پادشاهی که از سوی رعیت تأیید می‌شود از خطر دشمن در امان است و پادشاه برای پاس و نگهداری رعیت است نه رعیت برای اطاعت پادشاه. در این عبارات اگر به جای واژه پادشاه، حکومت بگذاریم این نظریه عالی که همه وقت و در همه جا اعتبار خاص خود را دارد حاصل می‌شود که «حکومت باید برگزیده مردم و متکی بر مردم باشد». در برخی از حکایت‌ها مایه طنز هست. در حکایت ۲۳ وزیری مغرض، موضوع طنز گزنده‌ای قرار می‌گیرد و بنده‌ای گرفتار با ظرافت خاصی خود را می‌رهاند، شاه را به خنده می‌اندازد و غرض‌ورزی وزیر را برملا می‌کند. در حکایت ۱۶ گوینده که خود سعدی است بر اثبات نظر خود حکایتی نقل می‌کند که متضمن طنز اجتماعی نیش‌داری است. موضوع اگرچه موضوع شناخته‌شده‌ای است (گنه کرد در بلخ آهنگری...) اما بیان سعدی بدان تازگی و طراوت بخشیده است. در برخی از حکایت‌ها نتیجه اخلاقی مندرج نیست بلکه صرفاً واقعیتی بیان می‌شود. در حکایت سوم اینکه قدرت، قدرت دیگری را بر نمی‌تابد (دو پادشاه نمی‌توانند در آن واحد در کشوری فرمانروایی کنند) و در حکایت پنجم اینکه افراد شایسته و کارآمد مورد حسد دیگران هستند و در حکایت هفتم اینکه قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید، موضوع سخن قرار می‌گیرد. به فضای برخی از داستان‌ها (حکایت ۸) فکر روانشناختی حاکم است. در حکایت ۲۴ فکر جبرگرایی و اینکه افعال بندگان در تحت قدرت خداوند است و بندگان را از خود اختیاری نیست و تفکر اشعری مذهباً کاملاً آشکار است. در حکایت چهارم اگرچه در زمره اشخاص داستان، پادشاه و وزیر نیز هستند ولی نتیجه‌ای که نویسنده می‌گیرد مربوط به عالم تربیت است و شاید اگر در باب هفتم گنجانیده می‌شد مناسب‌تر می‌بود. در این حکایت این فکر مطرح می‌شود که تربیت در دگرگون ساختن آدمی و تغییر سرشت وی اثری ندارد و بیت معروف «عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود...» - که بعدها به صورت مثل سایر به کار رفته است - برای تسجیل نظر نویسنده بیان می‌شود.

باب دوم شامل ۴۷ حکایت است در اخلاق درویشان. اشخاص حکایت‌ها کسانی هستند چون زاهد، پارسا، صالح، عابد، گدا، فقیه، حکیم، مرید، پیر، پیر طریقت و نیز صلحا، متعبدان، علمای راسخ، اخوان صفا، و اهل تحقیق. این اسامی و صفات خود می‌تواند بیانگر آن باشد که در نظر سعدی درویشان چه کسانی هستند و یا درویشان را در زمره چه کسانی جستجو می‌کند و از آنجا که خواسته است گلستان نمایشی از اوضاع عصر باشد زشت و زیبا را در کنار هم قرار داده است، هم از کسانی صحبت می‌کند که الگو و اسوه و نمونه واقعی انسانیت‌اند و هم از کسانی که به ریا و تظاهر در زی صالحان و درویشان درآمده‌اند؛ زاهدی مهمان پادشاهی می‌شود کمتر از آنچه عادتش بوده می‌خورد و نماز را بیشتر از آنچه معمولش بوده می‌گذارد. عابدی برای آنکه خود را نحیف و لاغر نشان دهد داروی کشنده می‌خورد و می‌میرد. در مقابل اینان صالحان و پارسایان حقیقی را به نمایش می‌گذارد و می‌نویسد: طریق درویشان ذکر است و شکر و خدمت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل هر که بدین صفت‌ها موصوف است درویش است اگرچه در قیاس است. و جای دیگر گوید ظاهر حال درویشان جامه زنده است و موی سترده و حقیقت آن دل زنده و نفس مرده...

باب سوم در فضیلت قناعت است شامل ۲۹ حکایت. از دقت نظر در حکایات این باب معلوم می‌شود که مراد سعدی از «قناعت» تنها کم خوردن و کم پوشیدن نیست بلکه بر هوای نفس بند نهادن و حس جاه‌طلبی و مال‌اندوزی را مغلوب کردن و عزت نفس داشتن و دست سؤال پیش دیگران دراز نکردن و آبروی حفظ کردن نیز هست. و نیز در این باب حکایاتی نقل می‌کند که اگرچه مستقیماً با موضوع قناعت ربطی ندارد و بیانگر حالات انسان در اوقات گوناگون است ولی نهایتاً با روحیه قناعت‌ورزی پیوند می‌یابد، نظیر حکایت آن اعرابی که در بیابان تنها و گرسنه مانده بود و کیسه‌ای یافت پنداشت که گندم بریان است، ذوق و شادی فراموش نکردنی بدو دست داد چون باز کرد دید که مروارید است، ذوق و شادیش به تلخی و نومیدی بدل شد. درست نظیر حکایت آن درویش که در بیابان گم شده بود و قوت و قوتش به پایان رسیده. چند درم در کمر داشت. بسیار گردید و راه به

جایی نبرد و عاقبت هلاک شد. گروهی به وی رسیدند دیدند درم‌ها پیش روی نهاده و ابیاتی مناسب حال بر خاک نوشته است. هر دو حکایت بیانگر حال آدمی است که در اوقات عادی به جمع‌آوری زر و سیم حرص می‌ورزد و غافل است از آن که ممکن است گرفتار وضعی شود که زر و سیم سود نتواند داشت.

مفصل‌ترین حکایت گلستان نیز در این باب آمده است. سعدی در این حکایت با توانایی تمام، عقیده و نظر پدر و پسری را که یکی مردی است آزموده و تجربه‌دیده و معتقد به سرنوشت و دیگری جوانی است ورزشکار و دارای زور بازو و مغرور و امیدوار و کوشنده، از زبان آنان بیان می‌کند چنانکه خواننده درمی‌ماند که سخنان پدر را بپذیرد یا پسر را و حق را به کدام یک دهد. و البته استاد سخن حکایت را طوری به پایان می‌برد که پدر محق شناخته می‌شود و قضیه به نفع «قناعت» خاتمه می‌پذیرد و «فزون‌خواهی» محکوم می‌گردد.

باب چهارم در فواید خاموشی است. موضوع‌های حکایات عبارتند از نگهداری راز، کم‌گویی، گفتگو نکردن با نادانان، دانستن آداب صحبت، انتقاد از خطیب کریم‌الصوت و مؤذن بی‌صدا و ناخوش‌آوازی که قرآن را با صدای بلند می‌خوانده. یکی دو حکایت هم هست که موضوع آنها با خاموشی ارتباطی ندارد. باب چهارم کوتاه‌ترین باب‌های گلستان و شامل ۱۴ حکایت است.

عنوان باب پنجم «در عشق و جوانی» است و بیست حکایت دارد. عشق، زندگی و سرنوشت سعدی بوده و بی‌تردید او عاشقی راستین بوده است. از عهد جوانی تا روزگار پیری در خواهش عشق سرکرده است. علاوه بر اینکه سراسر غزلیات او وقف عشق است، هم در گلستان و هم در بوستان بابی را به عشق اختصاص داده است. گلستان و بوستان کتاب‌هایی هستند در حکمت عملی و اخلاق فردی و اجتماعی. یکی دنیا را آنچنان که هست ترسیم کرده و به انسان خاکی که در چنگ غرایز و حب ذات و قدرت‌جویی و خودبینی گرفتار است درس می‌دهد که چگونه غرایز را رام سازد و زمام عقل و اعتدال را بر گردنش نهد و دیگری انسان آرمانی را در مقابل همان انسان خاکی برابر

می‌نهد و او را به دنیایی برتر رهنمون می‌شود. شاید به نظر کسانی جای شگفتی باشد که در هر دو کتاب بابی از عشق مفتوح است؛ اما این نیست. مگر آنکه سعدی در هر حال و مقامی، عشق و جمال‌پرستی را لازمهٔ انسان و «حس بشریت» می‌داند. انسان خاکی وابسته به غرایز به نحوی در چنگال آن گرفتار است و انسان آرمانی را نیز - اگر یافته شود - بی‌عشق انسانی نیست. عشق سعدی، چگونه عشقی است؟ عشق عرفانی و شیفتگی به جمال لایزال است؟ عشق حسی و طبیعی یعنی عشق مردی است به زنی؟ عشق و علاقهٔ دوستی است؛ یعنی از نوع علاقهٔ دو رفیق است به همدیگر؟ عشق به زیبایی‌های طبیعت است؟ عشق به چهرهٔ زیباست؟ شوریدگی و شیدایی است، معشوق هر که می‌خواهد باشد؟ باید گفت همهٔ اینها در سعدی هست و البته شور عشق او تجلی و تظاهر کامل خود را در غزلیات یافته است. کسی که می‌خواهد سعدی و عشق او را بشناسد باید غزلیات را بررسی کند. در باب پنجم فراتر از شوریدگی و حس زیباپرستی، اینکه گاه منظر زیبا را در چهرهٔ نوجوانان می‌یابد و یا حکایاتی در باب تعشق به پسران می‌آورد طبعاً با اصول اخلاق امروزی ما سازگار نیست. در این موارد خواننده حق دارد پرسد مراد سعدی از طرح این حکایات چیست. آیا سعدی در این حکایات، عشق را - که در نظر عارفان و در نظر خود او، چنانکه از بعضی از حکایات دیگر همین باب و از غزلیات استنباط می‌شود - آن همه تعالی دارد، به ابتذال نکشیده و از آن چهرهٔ نادل‌پسندی به دست نداده است؟ این نکته از چند دیدگاه شایستهٔ بررسی است از جمله از دیدگاه عرفان. وقتی که عرفان عاشقانه می‌گوید: از بتان آن طلب ار حُسن‌شناسی ای دل / کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود (حافظ قزوینی، ص ۱۳۱)، علم نظر گویا مجموعهٔ معارفی باشد که ناظر به شناخت زیبایی و گماشتن نظر (= نگاه) به شناختن زیبایی و جستن جوهر جمال است. سالکان در لحظه‌های اوج تموج عاطفی و تجربه‌های ژرف عرفانی و در لحظه‌های رهایی از خویشتن و غوطه خوردن در ضمیر با زیباترین تصاویر دنیای درون، که نظریه‌پردازان عرفان از آن به «حال» یا «وارد غیبی» و مولانا از آن به «عکس مه‌رویان بستان خدا» تعبیر می‌کنند، با حالاتی درک‌نشده و وصف‌ناشدنی، رو به رو می‌شوند. این تصاویر احتمالاً می‌تواند

با نمودهایی از زیبایی جهان بیرون انطباق یابد. از این‌رو عارف اهل ذوق و جمال‌پرست، در چهره‌های بشری، نشانی از جلوه درون را می‌بیند و میان آنها، نوعی پیوند ذهنی برقرار می‌کند و در چهره زیبا جلوه‌ای از جمال الهی را مشاهده می‌کند. فرقه‌ای از صوفیان - نامشان حُلَمانیه - در این راه تا آنجا پیش می‌رفته‌اند که هرگاه در کوی و برزن مرد یا زن یا کودک و نوجوان زیبارویی را می‌دیدند، تعظیم‌کنان از کنارش رد می‌شده‌اند. زیباپرستی سعدی چه از نوع عرفانی یا به دور از حالات عرفانی و صرفاً از نوع تلذذ از زیبایی و چهره زیبا مانند حکایت معلمی که او را با یکی از متعلمان - که کمال بهجتی داشته - تعلق خاطری بوده و سعدی آن را حس بشریت می‌نامد (حکایت ۵)؛ یا حکایت دوستی که ناگاه، میان او و گوینده که خود سعدی باشد جدایی می‌افتد پس از مدتی باز می‌آید و عتاب آغاز می‌کند که چرا قاصد نفرستادی و سعدی می‌گوید دریغ آمدم که دیده قاصد به جمال تو روشن گردد و من محروم (حکایت ۸)؛ صرف‌نظر از طبیت و مزاحی که در این دومی هست، یادآور تفکری است که در رساله فدروس افلاطون مطرح می‌شود. وقتی که افلاطون در این رساله از عشق سخن می‌گوید مقصودش عشق هم‌جنس به هم‌جنس است. کسانی که در رساله مهمانی به بحث و جدل مشغول‌اند، سرانجام بر سر این توافق می‌کنند که عشق میان دو مرد، شریف‌تر و روحانی‌تر از عشق میان زن و مرد است. شاید از آن بابت که بی‌شائبه هر نوع شهوت و هوسی است.

و اگر از دیدگاه اجتماعی و اخلاقی به بعضی از حکایات یا حتی غزل‌ها نگاه کنیم مانند حکایت قاضی همدان (حکایت ۱۹) یا غزل شماره ۶۲ در چاپ فروغی، باید بگوییم سعدی ظاهراً در این موارد خواسته است اخلاق اجتماعی عصر خود را نشان دهد مانند رمان‌نویسان امروزی که مفاسد اخلاقی و اجتماعی را در خلق شخصیت‌های منفی داستان‌ها آشکار می‌کنند اما از آنجا که سعدی خود شیفته جمال است یا به دلایلی دیگر که بر ما مجهول است قُبْح موضوع را چنان که باید نشان نمی‌دهد و شخصیت داستان‌های خود را تبرئه می‌کند چنان که قاضی همدان را. در این داستان قاضی، معشوق را که پسر جوانی است، در گذری می‌بیند. جوان که از قصد قاضی آگاه است

بی پروا دشنام می دهد و سنگ برمی دارد که قاضی را بزند. این نشانه آن است که تعشق مردی را نسبت به خود خلاف اخلاق و یا برای خود مایه رسوایی می داند. سعدی در این بخش از داستان، به طور غیرمستقیم، قبح موضوع را نشان می دهد اما این که سرانجام قاضی را تبرئه می کند جای سخن هست. آیا می توان پذیرفت که سعدی موضوع جالبی می یابد و می خواهد قوت سخن - وری و سخن سازی خود را در رد و قبول دو طرف مسئله نشان دهد و از تنگناهای کلام - که بیرون آمدن از آنها کار هرکسی نیست - سرافرازانه بیرون آید و چیرگی بی چون و چرای خود را در کلام و طنزپردازی و طیبت سازی نشان دهد؟

باب ششم در ضعف و پیری است. ضعف و پیری در کتابی که موضوع آن حکمت عملی و اخلاق فردی و اجتماعی است چه معنایی دارد؟ گویا مراد آن است انسان به هنگام توانایی، ضعف بشری را از یاد نبرد، به هنگام جوانی حرمت پیران را به جای آورد و به هنگام پیری، راه و رسم زندگی را مطابق اقتضای آن بدارد.

باب ششم پس از باب چهارم، کوتاه ترین ابواب گلستان است و از جهت شماره حکایت، دارای کمترین حکایت است یعنی نه حکایت.

باب هفتم گلستان شامل نوزده حکایت و یک مناظره است که با عنوان «جدال سعدی با مدعی در بیان توانگری و درویشی» آمده است.

در سعدی شناسی، بررسی آرای او در مسایل تربیتی جایگاه خاصی دارد و در این زمینه کتاب ها و مقالات گوناگون انتشار یافته است. اگر بخواهیم از موضوعاتی که سعدی از آنها صحبت کرده، به زبان امروز نام ببریم باید گفت سعدی از تأثیر عوامل ارثی و محیطی در پرورش و رفتار فرد، از اختلافات فردی، از اثر تنبیه و تشویق در رفتار کودکان از نقش اولیاء و مربیان و از مسایل دیگری نظیر اینها و نیز از برخی مسایل فلسفی که در جنب مسایل تربیتی قرار می گیرد سخن گفته است. آرای تربیتی سعدی نه تنها در باب هفتم گلستان، بلکه در دیگر آثارش نیز انعکاس دارد و بخصوص یکی از ابواب دهگانه بوستان را نیز به این امر اختصاص داده است. برخی از عقاید و نظرات سعدی را در باب تربیت می توان چنین بیان کرد:

- تربیت باید از اوان کودکی و پا به پای رشد کودک انجام گیرد، هر که در خردی تربیت نبیند در بزرگی روی رستگاری نخواهد دید.
- تربیت کودک را از وظایف مهم والدین می‌داند، کودک را باید به موقع به معلم سپرد و به موقع به تعلیم و تربیت او اقدام کرد.
- معلمان باید در تعلیم و تربیت، نرمی و درشتی و تشویق و تنبیه را به هم درمی‌آمیزد تا بتوانند نتیجه مطلوب را به دست آورند.
- کودک را باید از همنشین بد دور نگاه داشت.
- سعدی معتقد است که استعداد ذاتی باید باشد تا تربیت اثر بکند. اگر اصل سرشتی قابل باشد تربیت در آن مؤثر خواهد بود، اگر قابلیت نباشد با تربیت نمی‌توان کاری کرد.
- به عقیده سعدی در نهاد آدمی خیر و شر و نور و ظلمت در کنار هم قرار دارد، انسان باید با خردورزی و تدبیر، بر نیروهای شیطانی درون خود غالب شود تا بتواند نور و خیر را آشکار سازد.
- باب هشتم را می‌توان زیباترین و درخشان‌ترین ابواب گلستان دانست، هم از جهت محتوا که اغلب حاوی سخنان حکیمانه و یادآور کلام انبیاء و اولیاست و هم از جهت شیوایی و رسایی که نظیر آن را در زبان فارسی کمتر می‌توان یافت. در این باب، خلاف ابواب دیگر حکایت اندک است و بیشتر سخنانی است که تأملات و اندیشه‌های سعدی را نشان می‌دهد و به شکل پند و اندرز و حکمت بیان شده است. گویا سعدی آنها را در طول سالیان ثبت کرده و به هنگام تألیف گلستان، در یک باب در آخر کتاب جای داده است.